

## ترادف در واژه های قرآن

محمد حسن ربانی

با نگاهی به نوشته های لغت دانان، از پیشینیان تا معاصران، در می یابیم که بعضی از الفاظ حکایت از یک معنی می کنند، بیشترین لغات هر زبان از این طیف هستند، و هر لغت معادل با یک معنی است، اما گاهی چند لفظ یک مضمون دارند و معنای مشخصی از آنها اراده شده است. این گونه الفاظ در زبانهای گوناگون وجود دارد، ولی در زبان عربی شاید بیشتر باشد، گستردگی زبان عربی باعث شده تا گاه چند لفظ را برای یک معنی وضع کنند؛ که این حالت را ترادف می نامند، یعنی چند لفظ مساوی با یک معنی. اما مشترک لفظی نیز در زبان عربی و فارسی وجود دارد، مانند لفظ شیر که در فارسی به معنای شیر آب، یا شیرجنگل و یا شیر نوشیدنی به کار می رود. در زبان عربی نیز این مقوله وجود دارد.

گاهی نیز یک لفظ، دو معنای مخالف یکدیگر دارد، محمد بن ادریس شافعی که شهرت او در فقه است، ولی در لغت نیز زبان شناس است می گوید: لفظ قَرء و قَرء برای دو معنای مخالف هم وضع شده اند، که عبارتند از طهر و حیض. ۱. طبرسی می گوید بیع برای خریدن و فروختن، وضع شده و شراء نیز مانند آن است. ۲. باع و شری بیشتر در فروختن و ابتاع و اشتری بیشتر در خریدن به کار می روند. ۳. این بحث را به فقه نیز کشانده اند، با این پرسش که آیا در احکام فقهی می توان از مترادفات استفاده کرد. ۴.

بیشتر عالمان ادب، پدیده ترادف در لغت عرب را پذیرفته اند؛ و عده ای نیز به انکار آن پرداخته اند.

۱. سیبویه که پدر علم نحو است می گوید:

«عرب، گاه الفاظ مختلف را برای معانی مختلف، و گاهی چند لفظ را برای یک معنی، و گاه یک

لفظ را برای معانی گوناگون به کار می برند.» ۵

۲. قطرب نیز می گوید الفاظ در زبان عربی بر سه گونه است:

الف. الفاظ گوناگون با معانی گوناگون، مانند رجل، مرأه، یوم، لیله، قام و قعد، این قبیل الفاظ چون

بیشترین کاربرد را دارند قابل جمع آوری و شمارش نیستند.

ب. الفاظ مختلف با یک معنی مانند: عثیر و حمار که به معنای الاغ هستند، ذئب و سید که به

معنای گرگ هستند، جَلَسَ و قَعَدَ...

ج. یک لفظ با معانی گوناگون؛ مانند «امت» که به چند معنای زیر آمده است:

۱. مردی که به او اقتدا شود. ۲. قامت ۳. قامت مرد ۴. جماعت و گروه. اختلاف میان این گونه

الفاظ گاهی به تضاد نیز می رسد. ۶

تعریف ترادف در لغت

اصل ترادف و ریشه آن، پی در پی بودن چیزی است؛ گفته می شود: «ترادف القوم: تتابعوا، و کلّ شيء تبع شيئاً فهو ردفة» یعنی قوم پشت سر هم آمدند؛ هر چیزی که پشت سر دیگری است؛ ردیف آن واقع می شود. ۷.

ترادف در کاربردهای لغوی نیز از همین معنی گرفته شده؛ لغاتی که پشت سر هم می آیند و بر یک معنی دلالت دارند؛ گویی چند لفظ که به یک معنی می آیند در یک ردیف و پشت سر هم هستند.

بدرالدین زرکشی (۷۴۵ - ۷۹۴ هـ. ق) می نویسد:

«ترادف در لغت از مرادفة البهيمه آمده که سوار کردن دو نفر یا بیشتر بر پشت حیوان می باشد.» ۸  
و بر همین اساس در لغت آمده است:

«أردفه: أركبه خلفه. و كل شيء تبع شيئاً فهو ردفة.» ۹

و در گفت و گوی عرب گفته می شود: «دابة لاتردف»؛ یعنی حیوانی که ردیف را یعنی نفر دوم را حمل نمی کند، و عرب به شب و روز «ردفان» می گوید. ۱۰

در هر زبانی قاعده کلی بر این استوار است که هر لفظ فقط برای یک معنی وضع شود، به عبارت دیگر در ازای یک معنی، فقط یک لفظ وجود داشته باشد؛ ۱۱ این قانون اگر چه مستند به آیه و حدیثی نیست، ولی حقیقت خارجی آن را تأیید می کند؛ زیرا در بیشتر زبانها در مقابل هر لغت، یک معنی وضع شده است، و این افزونی استعمال لغات، مؤید حقیقت یادشده است. مترادفات نیز بخشی از لغت نامه ها را به خود اختصاص داده اند؛ بر همین اساس است که علامه ناصرالدین بیضاوی گفته: ترادف خلاف اصل است. ۱۲

و بر همین اساس سبکی در شرح سخن او می نویسد: هرگاه امر دائر بین این باشد که لفظ با لفظ دیگری مترادف باشد، یا مابین با او باشد، حمل آن بر مابین سزاوارتر است ۱۳ و بر همین پایه معروف است که می گویند: «التأسيس أولى من التأكيد»، یعنی اگر بتوان کلامی را بر معنای جدیدی حمل کرد بهتر است که آن را بر معنای قبلی حمل کرده تأکید معنای سابق بشماریم. ۱۴  
بلی تأکید در کلام، با آن که از مباحث مهم بلاغت و فصاحت است و بی تردید درقرآن نیز واقع شده است، ولی اصل اولیه همان تأسیس است، و تا زمانی که بتوان کلامی را بر معنای جدیدی حمل کرد، از توجیه و حمل آن بر معنای سابق پرهیز می شود.

بر همین اساس برخی از محققان گفته اند در حقیقت بین نمونه های زیر که در آن ادعای ترادف شده ترادفی وجود ندارد.

نمونه اول: خوف و خشية، این دو لغت در ابتدای امر به ذهن می آید که مترادف باشند؛ هر دو در قرآن نیز استعمال شده اند، ولی با مراجعه و دقت در نوشته های اهل لغت می توان بین آن دو فرق گذاشت؛ خشیه بالاتر از خوف است، بلکه شدیدترین خوف را خشیه گویند، زیرا کلمه خشیه از «شجرة خشية» گرفته شده که به معنای چوب و درخت خشک است و در این مورد، فوت به تمام معنی محقق شده است، ولی خوف از «ناقة خوفاء» گرفته شده، یعنی بشری که مرض و نقصی در او وجود داشته ولی فوت نشده، براین اساس است که خشیه مختص باری تعالی است؛ خدای متعال فرمود: «و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب» (رعد/۲۱) ۱۵

و نیز گفته شده، که خشیه به خاطر بزرگی مخشی است؛ اگر چه خاشی نیز بزرگ باشد، ولی خوف از ضعف خائف سرچشمه می گیرد؛ اگر چه مخوف امر کوچک و سبکی باشد؛ البته در قرآن «یخافون ربهم» (نحل/۵۰) نیز وجود دارد؛ ولی فرق آن دو مانع از به کار رفتن آن درباره خدای متعال نیست؛ به موسی خطاب شد «لاتخف»، زیرا موسی از ضعف خود می ترسید. و اگر این فرق پذیرفته شود در آیه شریفه «لاتخاف درکاً و لاتخشی» می توان گفت جمله دوم، تأکید کننده جمله اول نیست، زیرا خوف به ضعف انسانها اشاره دارد و خشیه به بزرگی فرعون.

و نیز می توان بین خشیه و خوف فرق گذاشت به اینکه خشیه معنایی شبیه اشفاق دارد و به ترسی که از روی معرفت و شناخت باشد گفته می شود، و ترسی که از روی شناخت و معرفت نباشد خوف است، و بر همین اساس فرمود: «أما يخشى الله من عباده العلماء» (فاطر/۲۸)

زرکشی در البرهان مثالهای زیر را برای ترادف آورده است:

حسد و شح، جاء و أتى، خطف و تخطف، سقى و أسقى؛ عمل و فعل، قعود و جلوس، تمام و کمال، ضیاء و نور، اعطاء و ایتاء. ۱۶

به هر حال اینها نمونه هایی از زیاده روی در باب ترادف است، زیرا به روشنی می توان درپاره ای از موارد فرقهایی در لغت یافت؛ ولی لغویان خود را برای این مقصود به زحمت نینداخته و به فرقهایی بین لغات اشاره نکرده اند؛ بلی احمد بن فارس (۳۹۵ هـ. ق) و ابوهلال عسکری که هر دو از منکران ترادف هستند و همچنین یکی از معاصران در «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» تلاش ارزشمندی در بیان فرقهها و فوائد لغات به جا گذاشته اند.

ناصرالدین قاضی بیضاوی نیز در تعریف ترادف می نویسد:

«الترادف هو توالی الألفاظ المفردة الدالة على شيء واحد.» ۱۷

توالی الفاظ، یعنی پشت سر هم آمدن، و این معنای ترادف است؛ و سبکی گفته الفاظ در سخن بیضاوی، أسماء (بر و قمح - گندم) و افعال (جلس و قعد = نشست) و حروف (فی و باء) را شامل می شود.

فخررازی گفته است:

«مترادف عبارت از تک واژه هایی است که بر یک معنی دلالت کنند، و فرق بین ترادف و تأکید آن است که در ترادف هر یک از دو مرادف، همان معنایی را می رساند که لفظ دیگری دلالت دارد؛ ولی تأکید عبارت از آن است که لفظ دوم تقویت لفظ اول را برساند.» ۱۸

بدرالدین زرکشی گفته است:

«مترادفین یعنی تک واژه های دلالت کننده بر یک معنی و به یک اعتبار.» ۱۹

وقوع ترادف در زبان عرب ۲۰

دو دیدگاه مخالف در باره وقوع ترادف در لغت عرب وجود دارد؛ پاره ای آن را به شدت انکار کرده، و پاره ای نیز آن را پذیرفته اند. برخی نیز در این زمینه زیاده روی کرده اند و کلماتی را که قطعاً با هم فرق داشته اند، به عنوان مترادف ذکر کرده اند.

عبدالرحمن جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱ هـ. ق) داستانی را از أصمعی (۱۲۳ - ۲۱۶ هـ. ق) ۲۱ نقل می کند که از نام آوران علم لغت به شمار می آید؛ احمد بن فارس (م ۳۹۵ هـ. ق) که خود منکر

ترادف است می گوید: ۲۲ هارون الرشید از اَصمعی درباره شعری از ابن حزام ملکی سؤال کرد و شرح و تفسیر آن را خواست و به او گفت: ای اصمعی تو انسان شگفتی هستی؛ لغات بیگانه را نیز خوب می شناسی؛ اَصمعی در جواب گفت: چرا این گونه نباشم، در حالی که برای سنگ، هفتاد نام می دانم. نیز ابن فارس از استاد خود احمد بن محمد بن بندار روایت کرد که گفت از ابو عبدالله بن خالویه (۳۱۵ - ۳۷۰ هـ . ق) همدانی شنیدم که می گفت: برای شیر پانصد نام و برای مار دویست نام جمع آوری کردم. ۲۳

آورده اند که شخصی گربه ای را به بازار برد که بفروشد، مشتری اول پرسید: ما قیمة هذه الهرّة. دومی نیز آمد و برای او اسم دیگری گفت و همین طور سومی و چهارمی تا چندین نفر آمدند و اسماء مختلفی را درباره گربه گفتند، ولی هیچ یک او را نخریدند، صاحب گربه عصبانی شد و گفت: «ماأكثر أسمائك و أقلّ ثمنك».

۲. زیاده روی گروهی درباره ترادف باعث شد، تا عده ای نیز یکسره در صدد انکار آن برآیند؛ آنان ترادف را نوعی خلط در کلام عرب دانسته، وسعت و گستردگی لغت عرب را فراتر از آن می دانند که چند لفظ برای یک معنی وضع شده باشد.

از شخصیت های بنامی که این دیدگاه را پذیرفته اند افراد زیر را می توان نام برد:  
ابو عبدالله محمد بن زیاد اعرابی (م ۲۳۱ هـ . ق)؛ ابوالعباس احمد بن یحیی ثعلب (م ۲۹۱ هـ . ق)؛ ابومحمد عبدالله بن جعفر درستویه (م ۳۳۰ هـ . ق)؛ ابوعلی فارسی (م ۳۷۷ هـ . ق)؛ زجاج، ابو هلال عسکری، جوینی و... ۲۴

ابوحسین احمد بن فارس (م ۳۹۵ هـ ق) که صاحب دو کتاب معجم مقاییس اللغة و مجمل اللغة می باشد و کمتر لغت دانی به مثابه او به ریشه های لغت توجه کرده است، ارتباط بین لغات را به خوبی بیان کرده، و تناسب میان لغات را به خوبی شکافته و در فنّ فقه اللغة سرآمد عالمان لغت است. جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱ هـ . ق) پاره ای از سخنان مخالفان ترادف را نیز آورده است: ابوعلی فارسی (م ۳۷۷ هـ . ق) می گوید: در مجلس سیف الدوله، در حلب بودم و جماعتی از اهل زبان از جمله (ابن خالویه) (۳۱۵ - ۳۷۰ هـ . ق) نیز در آنجا حضور داشتند؛ ابن خالویه گفت: برای شمشیر پنجاه نام از حفظ دارم. ابوعلی این سخن را شنید و خندید و گفت اما من جز یک نام بیشتر از حفظ نیستم و آن سیف است، ابن خالویه گفت، پس نامهایی چون مهند و صارم و... چیست؟ ابوعلی فارسی در پاسخ گفت: اینها که می گویی صفات شمشیرند نه نام آن؛ گویا استاد میان اسم و صفت تفاوتی نمی گذارد. ۲۵

جلال الدین سیوطی حکایاتی در این موضوع از ابن فارس و دیگران نیز آورده است. ۲۶  
ابن درستویه که خود منکر استعمال دو لفظ در یک معنی است، اعتقاد به ترادف را از ضعف تتبع و کم دقتی ناشی دانسته است. ۲۷ ابو هلال عسکری اصرار دارد که هر لفظی مفید یک معنی است، اگر لفظ دیگری همان معنی را برساند، کاری لغو و بیهوده خواهد بود. ۲۸

نزدیک به این تعبیر از ابن الاعرابی نیز نقل شده؛ او می گوید ممکن است اسرار لغت عرب بر غیر عرب ها پنهان مانده باشد و خیال کنند که دو لفظ به یک معنی است، ولی عرب، خود شناخت کامل نسبت به معنی لغتها و رموز بین لغات دارند. ۲۹

ابوهلال در این امر بسیار تلاش کرده و کتاب الفروق را در بیان وجوه فرق بین لغات نگاشته است، امام جوینی که خود منکر مترادف در لغت عرب است، گفته بین لغات وجوه فرقی هست که آنها را از هم جدا می کند، ولی این وجوه گاهی پنهان و پوشیده است، ولی عجب آن است که اصفهانی از او حکایت کرده که دو واژه فرض و واجب را مترادف دانسته است. ۳۰

۳. گاهی یک واضع چند لغت را برای یک معنی وضع می کند که این خود انگیزه و دلالی می تواند داشته باشد، از جمله تکثر وسائل، تنوع در عبارت، پیشگیری از ملال آور بودن سخن و پرهیز از تکرار یک لفظ که این موارد از اسلوب های بلاغی به شمار می روند. و شاید منظور بیضاوی و سیوطی و دیگران که گفته اند مترادف، موجب توسعه در میدان های بدیع می شود همین معنی باشد. ۳۱

### عوامل پیدایش مترادف در زبان عرب

دانشمندان فقه اللغة بابتی را با عنوان علل پیدایش مترادف در لغت عرب گشوده اند و عواملی را در این باره آورده اند که هر چند برخی از این عوامل استحسانی بیش نیستند، ولی تا اندازه ای ما را در رسیدن به مقصود یاری می کنند.

۱. چنان که در اهل هر ملت و زبانی دیده می شود، هر منطقه گویش و لهجه ای خاص خود را دارد که گاه با منطقه ای در فاصله اندک نیز تفاوت دارد. در بعضی از موارد، این تفاوتها ظاهر و آشکار نیز نیستند. چنان که ارتباط و آمیزش و رفت و آمد میان اهل شهرها و آبادی ها باعث می شود که الفاظ ویژه یک منطقه به جاهای دیگر نیز برده شود.

این واقعیت را عالمان ادب و لغت و تفسیر نیز پذیرفته اند، چنان که عالمان قراءات نیز برخی از قراءتها را راه یافته از گویشهای خاص می دانند. برخورد گویشها و آمیزش انسانهایی که به یک زبان - مثلاً عربی - سخن می گویند موجب پیدایش چند واژه برای یک معنی شده است. ۳۲

۲. پاره ای از محققان نیز گفته اند یک چیز در اصل یک نام و چند صفت داشته که به لحاظ های گوناگون بر آن یک حقیقت اطلاق شده؛ ولی بعدها این اوصاف را به عنوان اسم آن چیز تلقی کرده اند و جنبه وصفی آنها فراموش شده است. داستان برخورد ابن خالویه در مجلس سیف الدوله که پیشتر گذشت دلالت بر این مطلب دارد. ۳۳

### فرق مترادف و تأکید

تأکید عبارت از تکرار لفظ به یک معنی است، مانند «هیئات هیئات لما توعدون» که کلمه یا جمله دوم، جمله اول را تأکید و تقریر می کند، ولی در مترادف، هر دو کلمه یک معنی را می رسانند و در مقام تأکید نیستند.

مترادف، موضوع آن جدایی استعمال است؛ از باب مثال، واژه های اَسَد و حیدرَة و لیث هر سه به معنای شیر هستند، ولی در جاهای گوناگون به کار می روند، حال آن که تأکید در جایی است که دو لفظ با هم استعمال می شوند.

عطف دو مترادف بر یکدیگر

در پاره ای از آیات دو لفظ مترادف بر یکدیگر عطف شده اند؛ عالمان علم بلاغت و علوم قرآنی ادعا کرده اند که این گونه استعمالات دلالت بر تأکید می کند و برخی بابتی را به این موضوع اختصاص داده اند. ۳۴ باید گفت تکرار دو لفظ، فایده آن تأکید است، همین گونه اگر دو لفظ به یک معنی باشند. نمونه هایی را در این زمینه بنگرید:

«فما وهنوا لما أصابهم في سبيل الله و ما ضعفوا و ما استكانوا» آل عمران/۱۴۶

در این آیه شریفه در صدر آن وهن به کار گرفته شده و در ذیل آن ضعف، و هر دو به یک معنی هستند، چنان که طبرسی نیز ضعف و وهن را به یک معنی دانسته است. ۳۵. نظام الدین قمی نیشابوری نیز اگر چه اصرار دارد متعلق ضعف و وهن دو چیز است، ولی فرقی در اصل معنی بیان نکرده است. ۳۶.

«لاترى فيها عوجاً و لأمتاً» طه/۷۷

خلیل بن احمد فراهیدی می گوید: عوج و امت به یک معنی هستند. در این صورت، لفظ دوم، مؤکد اول خواهد بود، ولی ابوالحسین احمد بن فارس قزوینی (م ۳۹۵ هـ . ق) که منکر ترادف است می گوید امت آن است که جایی خشن باشد و جای دیگر نرم باشد؛ یعنی فراز و نشیب داشته باشد. ۳۷.

نمونه های دیگری از عطف دو مترادف به منظور تأکید از قرار زیر است:

«لکلّ جعلنا منكم شرعاً و منهاجاً» مائده/۴۸

«فلا يخاف ظلماً و لاهضماً» طه/۱۱۲

«لاتخاف دركاً و لاتخشی» طه/۷۷

«ثمّ عبس و بسر» مدثر/۲۲

«إنما أشكو بثی و حزنی الی الله» یوسف/۸۶

وقوع ترادف در قرآن

علامه امین الاسلام طبرسی (م ۵۴۸ هـ . ق) در جلد های نخست مجمع البیان اصرار دارد تا کلمات مترادف را ذکر نماید، ولی تعبیر به ترادف نمی کند، بلکه می گوید این الفاظ متقارب المعنی هستند. ۳۸.

شیخ طوسی (م ۴۶۰ هـ . ق) در تبیان می نویسد: «البلد و المصر و المدینة نظائر.» ۳۹

امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان نیز آن را آورده است. ۴۰

بدرالدین زرکشی می گوید: سخن درست، وقوع ترادف در قرآن است، زیرا در یک آیه فرموده: «و لقد بعثنا فی کلّ أمة» (نحل/۳۶) و در آیه دیگری فرموده: «أرسلنا» (صافات/۷۲) و از این دست مثالها بسیار است. ۴۱.

نمونه هایی از الفاظ مترادف در قرآن

در این فهرست کوشیده ایم تا نمونه های بیشتری از قرآن گردآوریم:

۱. تخویف، تحذیر، ارهاب، انذار، ایعاد: «ترساندن»

۲. آتی، أعطی، خول، نحل، منح، حبی: «دادن، بخشیدن»

۳. بعید، سحیق، عمیق، قصی: «دور»
۴. جاوز، عدی، أسرف، بغی: «ظلم کرد»
۵. برأ، بدع، فطر، خلق، أحدث، أوجد، أنشأ، ذرأ، جعل: «پدید آورد»
۶. ذلّ، زلق، عثر: «لغزید»
۷. دنی، قرب، زلف، آتی، أرف، قاب، اقترن: «نزدیک شد»
۸. أظهر، أبدی، أجهر، أعلن، أعر: «آشکار کرد»
۹. رحب، وسع، تفسّح: «گسترده و وسیع شد»
۱۰. کتم، واری، أکن، أخفی، أسرّ، خبأ: «پوشاند»
۱۱. غاب، أفل، غرب، عزب: «پنهان شد»
۱۲. بهتان، إفک، افتراء، اختلاق، كذب: «دروغ»
۱۳. شیخ، شیب، کهل، عجوز: «پیر»
۱۴. اثم، ذنب، خطیئه، جرم، عصیان: «گناه»
۱۵. حثّ، حرّض، رغب، شجع، أتب: «برانگیخت»
۱۶. وهن، فشل، توانی، ضعف: «سستی»
۱۷. فطر، مخر، قدّ: «شکافت»
۱۸. شجر، تنازع، حاجّ، جادل: «منازعه کرد»
۱۹. حوایا، أمعاء: «روده»
۲۰. کذب، افتری، أفک، تقوّل: «دروغ بست»
۲۱. حقیق، جدیر، قمین، حری: «سزاوار»
۲۲. وجده، صادفه، ألفاه: «یافت او را»
۲۳. قرین، رفیق، صدیق، خلیل، حمیم: «دوست»
۲۴. انبثّ، انتشر، انتثر: «پراکنده شد»
۲۵. انتظر، ارتقب، تربص: «انتظار کشید»
۲۶. فرّ، أبق، هرب، شرد، استنفر: «فرار کرد»
۲۷. أخبث، خشع، خضع، تضرّع: «متواضع شد»
۲۸. أهلك، أردی، دمّر، بخع، دمدم، باد، تبر، تبّب: «نابود شد، نابود کرد»
۲۹. ذلّ، خزی، صغار، هون، فضح، إزدری، کبت، دخر: «ریشه همگی خوار شدن است»
۳۰. خشی، خاف، وجل، أشفق: «ترسید»
۳۱. سبیل، طریق، فجّ، نجد، صراط: «راه»
۳۲. بتک، بثّ، بتل، قطع، جدّ، لات: «برید»
۳۳. عبد، عکف، أله، وله: «پرستید»
۳۴. ماد، جنف: «نابود کردن»
۳۵. عاد، رجع، صار، آب، آل، تاب: «برگشت»
۳۶. أمهل، مهّل، روید، أنظر: «مهلت داد»
۳۷. سخر، استهزء: «مسخره کرد»

۳۸. خرّ، سقط: «درافتاد»

۳۹. أصدّ، غلّق، غلق، أوصد، أطبق، سدّ: «بست»

۴۰. رجس، نجس، قذر: «پلید»

۴۱. سال، أفاض، سكب، سفح، سنّ، صبّ: «ریخت»

ما مدّعی استقراء در این موضوع نیستیم و تنها نمونه هایی را ذکر کردیم، ابوهلال درباره بعضی از این نمونه ها اصرار دارد که فرق میان چند واژه را بیان کند.

نمونه هایی در ترادف از لغت

یک: أصدّ، غلّق، غلق، أوصد، أطبق، سدّ.

ظاهر معجم الفاظ القرآن آن است که لغات فوق را مترادف شمرده است:

«أصدّ الباب و أصدّه: أطبقه و أغلقه. و مثله أوصده یوصده فهو موصد.» ۴۲

البته در غلّق مبالغه ای وجود دارد که در غلّق نیست. راغب اصفهانی گفته است تشدید در غلّق یا برای محکم کردن و یا زیادی و یا هر دو است؛ ۴۳ با مراجعه به نوع کتابهای لغت فهمیده می شود که غلق را به معنای أطبق تفسیر کرده اند، و أطبق را به سدّ و صدّ و أصد، بلی اصل صدّ را مَنَع تفسیر کرده اند. ۴۴

دو: نحلّة، عطیة، هدیة، هبة، صدقة، حبوّة.

شیخ طوسی در مبسوط می نویسد:

«الهبّة والهدیة و الصدقة بمعنی واحد.» ۴۵

شهید ثانی در مسالک الافهام می نویسد:

«صدقة اخصّ از هبه است چون قصد قربت در صدقه شرط است، و هدیه نیز اخصّ از هبه است، زیرا هبه نیاز به قید دیگری نیز دارد و آن این است که موهوب از مکان اول به مکان دیگری برده شود تا اعظام و توقیر درباره آن صورت گیرد، از این رو لفظ «هدی» بر زمین و عقار که قابل انتقال نیست اطلاق نمی شود؛ گفته نمی شود: أهدی إلیه داراً و لا أرضاً، ولی گفته می شود: وهبه ذلک، پس هبه از هدیه اعمّ است.» ۴۶

راغب اصفهانی نحلّه را خاصّ تر از هبه شمرده می گوید: نحلّة عطیة بر سبیل تبرّع است و از هبه خاصّ تر است، زیرا هر هبه ای نحلّه نیست، و هر نحلّه ای هبه است.

شهید ثانی در مسالک الافهام می گوید مهر نامهای گوناگونی دارد: صداق، نحلّة، أجر... ۴۷

سه: ابتقار، انشقاق، انفجار، انفلاق و انبجاس.

برخی از واژه های یادشده را در آیات زیر می بینیم:

۱. «فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً» بقره/۶۰

۲. «فأوحینا الی موسی أن اضرب بعصاک الحجر فانفلق...» شعراء/۶۳

۳. «و أوحینا الی موسی إذ استسفاه قومه أن اضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عیناً»

اعراف/۱۶۰



صاحب معالم الاصول می نویسد:

«با آیات یاد شده می توانیم بر جواز نقل حدیث به معنی استدلال کنیم، و آیات شریفه دلالت دارد بر اینکه می توان عبارتی را با چند گونه تعبیر آورد.»  
زمخشری ذیل آیه ۱۶۰ سوره اعراف گفته است:

«فانجست: فانفجرت و المعنی واحد.» ۴۸

نیشابوری نیز همین تعبیر را آورده می گوید اصل فجر، شقّ و شکافتن است. ۴۹  
ماوردی نیز اصرار دارد تا بین انفجار و انبجاس فرق گذاشته، انبجاس را خروج اندکی از آب معنی کند.

آن گاه گویی بر آنها اشکال شده که بنابراین، بین دو آیه تناقض وجود دارد؛ در جواب گفته اند: فجر شکافتن است و بجس شکافتن تنگ است، بنابراین تناقض وجود ندارد؛ نظیر مطلق و مقید و عامّ و خاصّ است، یا گویی اول انبجاس بوده آن گاه انفجار، زیرا هر چشمه ای که بجوشد اول آب کم از آن خارج می شود و سپس زیاد می شود. ۵۰

ابوعبیده که از لغت دانان معروف عرب است گفته، تجسّس و تحسّس به یک معنی هستند. ۵۱

این دو لغت هر یک در آیات قرآن یک بار استعمال شده:

«لاتجسسوا و لایغتب بعضکم بعضاً» حجرات/۱۲

«یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و أخیه» یوسف/۸۷

فیومی (م ۷۷۷ هـ . ق) صاحب المصباح المنیر می نویسد:

«تحسّسه: تطلّبه» ۵۲ جست وجو کردم، و نیز گفته شده: تجسّسها: تتبّعها، ومنه الجاسوس، لانه

یتتبع الأخبار و يفحص عن بواطن الامور، ثم استعیر لنظر العین. ۵۳

راغب اصفهانی (م ۵۰۲ هـ . ق) بین حسّس و جسّس فرق گذاشته است. ۵۴

به هر حال در سوره یوسف لفظ تحسّس در قراءت عاصم وجود دارد، درعین آن که پاره ای از قاریان دیگر آن را با جیم قراءت کرده اند (فتجسسوا). و نیز در سوره حجرات در قراءت عاصم با جیم خوانده می شود، با آن که با حاء نیز قراءت شده (لاتحسسوا). ۵۵.

طبرسی ضمن آن که تجسّس و تحسّس را به یک معنی دانسته لغت تلمّس را نیز بر آن دو افزوده

است. ۵۶

سید نورالدین جزائری می نویسد:

«تحسّس، خواستن و طلب کردن چیزی است به وسیله یکی از حواس، و تجسّس هم به همان معنی است، ولی تحسّس بیشتر در خیر است، و تجسّس در شرّ، به دلیل آیه «یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و أخیه» (یوسف/۸۸)؛ زیرا یعقوب انتظار زنده بودن یوسف را داشت و می خواست خبر سلامت او را بیاورند، ولی در آیه «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظنّ إنّ بعض الظنّ اثمّ و لاتجسسوا» (حجرات/۱۲) که مسلمانان از تجسّس کردن منع شده اند، از جست وجوی زشتی های پنهان مردم و اسرار آنها که راضی به افشای آنها و آگاهی دیگران بر آنها نیستند، باز می دارد.» ۵۷

ولی روشن است که این فرق را از استعمال آیه شریفه استخراج کرده، و این استدلال نظیر همان استدلال و ادعای سید مرتضی علم الهدی است که می گوید استعمال، علامت حقیقت است و محققان در جواب او گفته اند: استعمال، اعمّ از حقیقت و مجاز است.

١. ابن منظور، لسان العرب، بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٣٠/١.
٢. طبرسى، فضل بن حسن، جوامع الجامع، تصحيح ابوالقاسم جرجى، ٢/١.
٣. همو، مجمع البيان، چاپ اسلاميه، ٣٥٩/١.
٤. عاملى، زين الدين (شهيد ثانى)، تمهيد القواعد، قم، دفتر تبليغات اسلامى، ٨٧.
٥. سيويوه، الكتاب، ٧/١؛ سيوطى، المزهري، ٤٠٢/١؛ اقرب الموارد، مقدمه، ١٣/١؛ زيبيدي، تاج العروس، ٢٦/١؛ الابهاج فى شرح المنهاج، ٢٤١/١؛ ابوحيان، البحر المحيط، ١٠٥/٢؛ اسنوى، جمال الدين، نهاية السؤل فى شرح المنهاج، ١٠٤/١.
٦. قطرب، الأضداد، ٢٤٣؛ رمضان عبدالنواب، مباحثى در فقه اللغه و زبان شناسى عربى، ٣٥٠.
٧. فيومى، المصباح المنير، ٢٢٤.
٨. زرکشى، البرهان فى علوم القرآن، تحقيق يوسف مرعشلى، بيروت، دارالمعرفه، ١٠٥/٢.
٩. رازى، مختار الصحاح، ١٩١؛ خورى شرتونى، اقرب الموارد، ٣٩٩/١.
١٠. منبع اخير.
١١. الابهاج فى شرح المنهاج، ٢٤١/١؛ ابوحيان، البحرالمحيط، ١٠٨/٢؛ سيوطى، المزهري، ٤٠٦/١؛ اسنوى، جمال الدين، نهاية السؤل فى شرح المنهاج، ١١١/١؛ رمضان عبدالنواب، مباحثى در فقه اللغه و زبان شناسى عربى، ٣٤٩.
١٢. الابهاج فى شرح المنهاج، ٢٤١/١.
١٣. همان، ٢٤٢/١ و ابوحيان، البحر المحيط، ١٠٨/٢.
١٤. عبود هرموش، محمود مصطفى، القاعده الكلية، ٢٨٥؛ زرکشى، البرهان، ٤٨٥/١.
١٥. منبع اخير، ٦٨/٤.
١٦. همان.
١٧. الابهاج فى شرح المنهاج، ٢٣٧/١؛ اسنوى، جمال الدين، نهاية السؤل، ١٠٤/١.
١٨. خورى شرتونى، اقرب الموارد، ٤٣/١؛ سيوطى، المزهري، ٤٠٢/١.
١٩. ابوحيان، البحرالمحيط، ١٠٥/٢؛ فخر رازى، محمد بن عمر، المحصول فى اصول الفقه، چاپ پنج جلدى، ٢٥٣/١.
٢٠. الابهاج فى شرح المنهاج، ٢٤٠/١؛ سيوطى، المزهري، ٤٠٣/١؛ ابوحيان، البحرالمحيط، ١٠٥/٢؛ فخر رازى، محمد بن عمر، المحصول فى اصول الفقه، ٢٥٣/١.
٢١. ابن خلكان، وفيات الاعيان، ذيل ترجمه احمد بن فارس؛ زرکشى، الاعلام، ١٨٤/١.
٢٢. ثعالبى، فقه اللغه و سرّ العربيه، ١٩، مقدمه.
٢٣. سيوطى، المزهري، ٤٠٩/١.
٢٤. ر.ك: ذهبى، تذكرة الحفاظ، ٢١٤/٣؛ زرکشى، الاعلام، ٢٥٢/١ و ١٨٤؛ ابن خلكان، وفيات الاعيان، ٣٥/١؛ سبكى، طبقات الشافعية، ٢٤٩/٣.

٢٥. سيوطى، المزهري، ٤٠٥/١.
٢٦. همان، ٤١١/١.
٢٧. همان، ٣٨٤ و مقدمه ترجمه «الفروق فى اللغة» ٤٧.
٢٨. همان و حموى، معجم الادباء، ٢٥٨/٨.
٢٩. سيوطى، المزهري، ٣٩٩/١؛ ابن انبارى، الاضداد، ٧.
٣٠. ابوحيان، البحر المحيط، ١٠٧/٢.
٣١. سيوطى، المزهري، ٤٠٦/١؛ نهاية السؤل، ١١٠/١؛ فخر رازى، محمد بن عمر، المحصول فى اصول الفقه، ٢٥٣/١.
٣٢. الابهاج فى شرح المنهاج، ٣٤١/١؛ سيوطى، المزهري، ٤٠٥/١؛ ابوحيان، البحرالمحيط، ١٠٨/٢؛ فخر رازى، محمد بن عمر، المحصول فى اصول الفقه، ٢٥٥/١.
٣٣. رمضان عبدالتواب، مباحثى در فقه اللغة و زبان شناسى عربى، ٣٦٠.
٣٤. زرکشى، البرهان، ٥٠/٣.
٣٥. طبرسى، مجمع البيان، ٥١٧/١.
٣٦. نيشابورى، غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ٨٤/٤.
٣٧. زرکشى، البرهان، ٥٠/٣؛ ابن فارس، معجم مقاييس اللغة، ١٣٧/١؛ حنبلى، سراج الدين، اللباب فى علوم الكتاب، ٣٩٠/١.
٣٨. طبرسى، مجمع البيان، ٢٠٥/١.
٣٩. طوسى، التبيان فى تفسير القرآن، ٤٤٥/١.
٤٠. طبرسى، مجمع البيان، ٢٠٥/١.
٤١. ابوحيان، البحرالمحيط، ١٠٨/٢.
٤٢. مجمع اللغة العربيه، معجم الفاظ القرآن، ٣٩/١.
٤٣. راغب اصفهانى، المفردات، ٣٦٤؛ المختار من الصحاح، ٣٧٧.
٤٤. منبع اخير، ٢٨٢.
٤٥. طوسى، المبسوط، ٣٠٣/٣.
٤٦. شهيد ثانى، مسالك الافهام، ٩/٦.
٤٧. همان، جلد ٧.
٤٨. زمخشرى، الكشاف، ١٦٩/٢.
٤٩. نيشابورى، غرائب القرآن، ٣٢٧/١.
٥٠. همان، ماوردى، النكت و العيون، ١٢٧/١.
٥١. ابوعبيده، مجاز القرآن، ٢٢٠/٢ و مقدمه.
٥٢. فيومى، المصباح المنير، ١٣٧.
٥٣. همان، ١٠١.
٥٤. راغب، المفردات، ٩٣.
٥٥. زمخشرى، الكشاف، ٥٠١/٢.
٥٦. طبرسى، جوامع الجامع، ٥٨٧/٢.

٥٧. مقدمه ترجمه «الفروق فى اللغة»؛ جزائرى، نور الدين، فروق اللغات، ٦٣.

